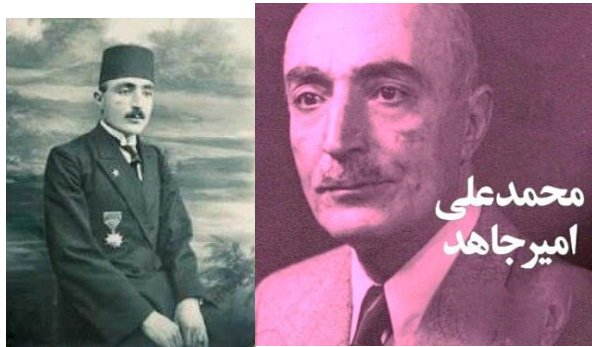


سوگنامه های میهنی



دو سروده از

محمد علی امیرجاهد
شاعر وطن دوست و تجدد
خواه

از سرایندهگان تصنیف های
قمر ملوک وزیری

محمد علی امیرجاهد متولد ۱۲۷۵ و درگذشته در سال ۱۳۵۶ شاعر و تصنیف سازی بود که اشعارش بیشتر مضامین میهنی، اجتماعی، عشقی، سیاسی و فلسفی داشت. دکتر امیرجاهد از یاران فصلنامه آرمان، فرزند این شاعر و آزادیخواه است.

امیرجاهد بیش از یکصد سرود و تصنیف ساخته است و دو جلد کتاب دارد که جلد اول آن *دیوان امیرجاهد* در سال ۱۳۳۳ با نت آهنگ هایش به چاپ رسیده است و جلد دوم آن نیز در مرداد ۱۳۴۹ چاپ و انتشار یافت.

او که نخستین فرزند خانواده بود، تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه شمس در گذر شیخ صفی الدین و مدرسه علمیه در خیابان شنی گذراند و برای تکمیل تحصیلات به دارالفنون رفت و تا آغاز جنگ جهانی اول در روزنامه رسمی و جراید آن زمان به کار خبرنگاری و خدمات مطبوعاتی اشتغال داشت. وی در سال ۱۳۰۵ به انتشار *سالنامه* پارس پرداخت که انتشار آن ۲۸ سال ادامه یافت. امیرجاهد در سفری که به غرب ایران

داشت، توسط نیروهای قزاق روسیه دستگیر و پس از مدتی آزاد شد. در سال ۱۲۹۹ به استخدام مجلس شورای ملی درآمد و دبیر انجمن اشاعه و اعتلای موسیقی شد و مدتی هم مسئولیت هنرستان شبانه موسیقی را برعهده داشت.

در سال ۱۳۰۸ تصنیف‌های او با صدای قمرالملوک وزیری و تار ارسلان درگاهی و مرتضی نی‌داوود بر روی صفحات ۷۸ دور ضبط شد. امیرجاهد در سال ۱۳۵۶ در ۸۱ سالگی درگذشت. به یاد آن زنده یاد این دو سروده تقدیم خوانندگان آرمان می‌شود:

با سر زنده

با سر زنده بر ازنده تنی باید داشت

تا تنی هست به جا پیره‌نی باید داشت

مردم خانه به دوش، از بشریت دورند

با حقوق مدنیت وطنی باید داشت

سر با فرّ و تن با هنر و حبّ وطن

حق آزادی و نیک انجمنی باید داشت

همه اسباب سعادت چو فراهم آمد

صحبت بلبل و طرف چمنی باید داشت

ورنه با زندگی بی سرو سامان «جاهد»

مرگ هم نیز چو آید کفنی باید داشت

در ملک ایران سروده ۱۳۰۳

در ملک ایران، وین مهد شیران

تا چند و تا کی، افتان و خیزان

داد از جهالت خدا که قدر خود ندانیم

در زندگانی چرا شبیه مردگانیم

که با چشمان بینا به کوره ره روانیم

ز معرفت دوریم

به جهل مستوریم

به مجمع جهانیان چو عضو رنجوریم

ایرانی بد از اول جهانگیر

نی در کشمکش تسلیم تقدیر

حرف حساسی زده از نوک شمشیر

کجا شد آن ندای عیش دیروز

که در شما خموش گشته امروز

ز علم و تدبیر شما نظام و شمشیر شما

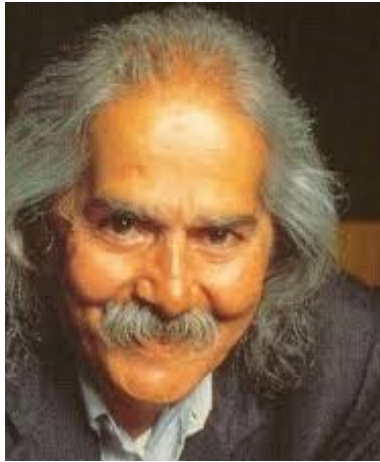
فتاده بد کار جهان به دست تقدیر شما به دست تقدیر شما

عصری که دنیا در انقلاب است
 با نور دانش در پیچ و تاب است
 در مهد سیروس این خواب سنگین بس نا صواب است
 بیدار باید دمی شدن از خواب غفلت
 تا دور گردد همی ز ما ادبار و ذلت
 تو ای بیچاره ملت
 غریق جهل و غفلت
 ز جای خود خیزید
 به هم بیاورید
 به جای اشک تر ز آستین گهر ریزید
 غم تا چند فغان و ناله تا کی
 با ذلت کنی عمر گران طی
 کی بوده زبینه نسل جم و کی
 چنین خموشی و فسرده خونی
 برون سپیدی و سیه درونی
 کجا کند چاره تیغ فغان و فریاد دریغ
 به زعم جاهد بر گو که را بود دست ظفر که باشدش پای گریخت



نفسم گرفت ازین شب
در این حصار بشکن
محمد رضا شفیعی کدکنی

نفسم گرفت ازین شب در این حصار بشکن
در این حصار جادویی روزگار بشکن
چو شقایق از دل سنگ بر آر رایت خون
به جنون صلابت صخره ی کوهسار بشکن
تو که ترجمان صبحی به ترنم و ترانه
لب زخم دیده بگشا صف انتظار بشکن
سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی؟ ...
تو خود آفتاب خود باش و طلسم کار بشکن
بسرای تا که هستی که سرودن است بودن
به ترنمی دژ وحشت این دیار بشکن
شب غارت تاران همه سو فکنده سایه
تو به آذر خشی این سایه ی دیوسار بشکن
ز برون کسی نیاید چو به یاری تو اینجا
توز خویشان برون آسپه تار بشکن



شعر "قاصدک"

مهدی اخوان ثالث

قاصدک! هان، چه خبر آوردی؟

از کجا وز که خبر آوردی؟

خوش خبر باشی، اما، اما

گرد بام و در من

بی ثمر می گردی

انتظار خبری نیست

مرا

نه زیاری نه ز دیار و دیاری باری

برو آنجا که بود چشمی و گوشه با کس

برو آنجا که تو را منتظرند

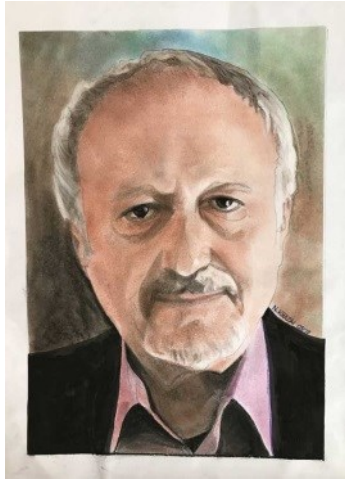
قاصدک

در دل من همه کورند و کردند

دست بردار ازین در وطن خویش غریب

قاصد تجربه های همه تلخ

با دلم می گوید
که دروغی تو، دروغ
که
فریبی تو، فریب
قاصدک! هان، ولی... آخر... ای وای
راستی آیا رفتی با باد؟
با توام، آی! کجا رفتی؟ آی
راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟
مانده خاکستر گرمی، جایی؟
در اجاقی طمع شعله نمی بندم خردک شرری هست هنوز؟
قاصدک
ابره‌های همه عالم شب و روز
در دلم می گیرند



"آن مایع سیاه"

جهانگیر صداقت فر

گلبوسه های نافه گشا می فرستمت
 گلواژه های مهر و وفا می فرستمت
 یک نی، نوای شیکوه سرا می فرستمت
 اقبال خوش به بال هما می فرستمت
 طیفی نوین ز نور خدا می فرستمت
 ساز و ترانه روی نما می فرستمت
 طوماری از چکامه دعا می فرستمت
 "با درد صبر کن که دوا می فرستمت"
 جامی به آرزوی شفا می فرستمت
 سرچشمه یی ز آب بقا می فرستمت

یک باغ پر شکوفه صفا می فرستمت
 با کاروان خوانچه ای الوان نوبهار
 تا بشنوی حکایت غربت کشیده گان
 در آسمان تو یک تک ستاره نیست
 تا بشکند طلسم کسوف، ای دیار شب
 دیدارت ار دوباره میسر شود مرا
 تا جان به دربری تو ز آسیب حادثات
 "نوشا" ز قول حافظ شیراز گفته بود:
 من از خم شراب کهنسال شهر عشق
 آن مایع سیاه مگر خانه سوز توست

*"نوشا"؛ تخلص مهدی ذکایی شاعر است.

پایان آرمان ۱۳